

نفس المولی وغم غمیه



۵۴
تنبوی فیض



در طبع مرآت و حیات طبعیه

ایست که من مرغ شناخون تو ام
 نیست در چشمه آب آن
 برق شن تو بر آفاق افتاد
 عشق تو ریشه بجا نهاده
 خواجه پروا می طلبیش باشد
 ضعف دارد و پوایی تو هم
 نسکه در راه تو افتاده که
 بر کند سوز غمت چمن شعل
 شود عشقت بدماغ گلزار

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6952

بسم الله الرحمن الرحيم

طوطی شاع گلستان تو ام
 سبزه تشنه شده بیاد تو مرغان
 انشی در دل مشتاق افتاد
 مهر تو در دلم با مانده
 هر که در تو نصیبش باشد
 میرود زار از رنجش تو هم
 ریخت مرغان چمن از دیدن تو
 خواب سوز بدماغ مغل
 رگ گل در گردن شمع خار

ایست که من مرغ شناخون تو ام
 نیست در چشمه آب آن
 برق شن تو بر آفاق افتاد
 عشق تو ریشه بجا نهاده
 خواجه پروا می طلبیش باشد
 ضعف دارد و پوایی تو هم
 نسکه در راه تو افتاده که
 بر کند سوز غمت چمن شعل
 شود عشقت بدماغ گلزار

ایست که من مرغ شناخون تو ام
 نیست در چشمه آب آن
 برق شن تو بر آفاق افتاد
 عشق تو ریشه بجا نهاده
 خواجه پروا می طلبیش باشد
 ضعف دارد و پوایی تو هم
 نسکه در راه تو افتاده که
 بر کند سوز غمت چمن شعل
 شود عشقت بدماغ گلزار

تخلص من این غم که نیست یک روزی که از این غم

کینه خضر احزان در دوزخ
مکلف است چو ماه عید که در دوزخ
عید که در دوزخ عید که در دوزخ
عید که در دوزخ عید که در دوزخ

حارم با او در دوزخ
شهر خضر که در دوزخ
ماه تابان که در دوزخ
صبح تابان که در دوزخ
نیمه شب که در دوزخ
شب که در دوزخ
صبح که در دوزخ
شب که در دوزخ

چشم دارم که ز جوش ناله سینه مجرم و لم اخگر گردد در غمت بیدل و بتیابیم غم تباراج بر و صبر از دست کدم اندوه تو فرصت نهد قابل خستگی خویشیم کن یار باین حمد و مناجات نهد چشم این غمت که نفی طلوم	لب و در گردن جباله ریش ام بال سندر گردد تا زیم بی خور و بی خوابیم تیک در ریشه فرو شکست یک نفس در تو فرصت نهد رخکی بریز و جگر ریشم کن گفته زنده خرابات پذیر گرد و از نفی قبولش محروم
---	--

در غمت سرور کائنات

واغم از عشق محمد و اعظم جان زارم که دم و خون است او که سلطان جهان است خسرو و نفس شاه آفاق برتر از غایت امواج اینوش دست ملک می از حد بگشت	گل عباسی آتش با غم گر شود صرف عشق سودن است راحت جان جهان است زیر چاقش همه او بالا جات بوسه بر دوزند کیو اش فلک نجاست چو طاسی شود
---	---

خود خدا بود و ما نشان شود
سر در آغوش عدم صبح
زود چون رفت و دیگر در آید
خدا می که با او نیست خدا

این غم که نیست یک روزی که از این غم
کینه خضر احزان در دوزخ
مکلف است چو ماه عید که در دوزخ
عید که در دوزخ عید که در دوزخ

[illegible]

کشم ای دست باغ فنون
گلایه بشنم دلبر ایسرم
خاک در دلم دلی بر سرم
فردم در دلم دل خودمان
سازم اظهار نشان جان
در دل و در دستم در سرم
سرم بخونم کمان در سرم
روم خاک میسر بمانم

مختار کوئی تو پیدا نہ کیا
سکندر کی سب سے بڑی بات
میں نے یہ کہہ دی ہے کہ
میں نے یہ کہہ دی ہے کہ
میں نے یہ کہہ دی ہے کہ
میں نے یہ کہہ دی ہے کہ
میں نے یہ کہہ دی ہے کہ
میں نے یہ کہہ دی ہے کہ

نذران همه اصحاب کرام
خویش را بگو کردم تسلیم
عزت صلاح نواج دل است
وز غلامان وفا کیش توام
دل سراپایم در خون خفته
کردم تسلیم عمت جان و دلم
دل بنام تو بهد در بر من
رگ و پی سوخت پت حیرانم
چکم چاره جان مشاق
بیمت و ای جان بیاب
دارم از حشمت تو چشم
ایقدر صبر ندارم چکم
ناهار قص کمان بر لب ما
رو گداز من در دلم
روز مبین در پیشین
چند و دم از عجم تو در افتاده

باد گلدهسته صلوات سلام
 آنکه ناست نبرم بی تعظیم
 ای که درد تو علاج دل است
 ای رسول عبیریش توام
 جگر از ترس محبت سفته
 حق بدو تو سرشت آب و گل
 سیر سیر میست سرت سرن
 آتش افکند عمت در جام
 سوختم سوختم از سوز فراق
 بخت بیدارم که بخواب
 بالبشکی و با چشم تری
 ضبط منم یا دنیا برم حکم
 میکنم گریه یا دست شها
 مالام بشنود سویم بگر
 و چشم سبز یابان داد و

که جامعیت اسم عالمیست فصل
عالمی است حق عالمی است
عالمی است علم عالمی است
عالمی است علم عالمی است

بجایان عیان در علم و ادب
که در این کتاب مذکور است
و در این کتاب مذکور است
و در این کتاب مذکور است

[illegible]

در این عالم که هر روز در دود
 و آتش است و در این عالم که هر روز
 در آتش است و در این عالم که هر روز
 در آتش است و در این عالم که هر روز

عید قربان به مبارکبادم
 باز شوریدگی از سر جوید
 کجا چنین خصم بنیاست
 خواب بر دشت کز چشم نماند
 وقت تعلیم جویم گردید
 تیر بختی من او بخت و اگر
 کارم افتاد و اگر باشد تار
 عاقبت دست من و این دست
 بجز این چاره نیابد خیال
 مصحف آرم بدل بسیار
 مرشد خود کنم ارشادش را
 عاقبت خلوتی حاصل شوم
 من صحرای جنون و حشت
 بو شوم از سر سرم از هوش افتاد
 بعد یک چند صلواتش دادم

اندانکه که شهید افتادم
 اضطراب از دل مضطرب شد
 صبر بخت پدید بخت من
 در دجید به جان غناک
 دشت آماده خونم گردید
 بر سرم بر لاریخت و اگر
 باز جوید لب ناله زار
 الفرض خون من گرن است
 فکر کردم بی تدبیرصال
 که درین وزن بیچاره
 گیرم استاد خود استادش را
 عامل سوره اخلاص شوم
 و بر برین طو رفند و صحت
 چون حدیث بعد از گفتن افتاد
 چندی از خویش بروان دادم

در این عالم که هر روز در دود
 و آتش است و در این عالم که هر روز
 در آتش است و در این عالم که هر روز
 در آتش است و در این عالم که هر روز

در این عالم که هر روز در دود
 و آتش است و در این عالم که هر روز
 در آتش است و در این عالم که هر روز
 در آتش است و در این عالم که هر روز

در این عالم که هر روز در دود
 و آتش است و در این عالم که هر روز
 در آتش است و در این عالم که هر روز
 در آتش است و در این عالم که هر روز

در این عالم که هر روز در دود
 و آتش است و در این عالم که هر روز
 در آتش است و در این عالم که هر روز
 در آتش است و در این عالم که هر روز

میخروشید باندازه او
خواندی هسته اگر کوه قاف
گرفتندی کلانش تغییر
الغرض منتهی مقصود کثاد
من و او در بوم گرم بیان
ماشت لگوش بر او از قبول
بیز و نگاه بدل حرف مرد
گوش میکرد و حدیث مقصود
اول اخوند در عذر کشاد
رضایتش و ادیانین بخشد
صبح میشد بستان شادان
چشم در حنف دل و رخ دوست
بسکه میکرد نظر در بردوش
طالب بوسه لب از غیب او
چشم سر گرم که نظاره زنند

میخراشید دل او از ده او
گوش سپهر غم دریدی ز قفا
بمحو دیوانه گستی بخری
پیش او پیش نهادش نهاد
سخنی بود صییب و زبان
بدعای غفنه و مشغول
خسته را از ده مرهم میداد
گویا گوش سپرایایش بود
باز بر چشم خود انگشت نهاد
و از غم و غصه سناش بخشید
مصحفی در حجر جانان جان
شوق رجوش همچون دینار
آب میرحیت دمان اغوش
گوش شاق حدیث لب او
مژده آماده که فواره زبند

بعضی باغداران درختی در سیاه و آبی می‌کارند

حفظ از دل نشید ایوب

این فنون است
 در این فنون
 کلام نامکام و این فنون
 از این فنون
 این فنون
 این فنون
 این فنون
 این فنون

پیشترین کائنات و بعد از آن کائنات

کرمشاهی بنامار دل
دست از دست نشسته اندازیم غماز
عقده ز سر ز بیم غماز
بی از حرف بودی بگوئی خوش
یک از بر نه روی بی خوش
ماله عظیم خوش دودار
راز مالیه دل عاشق راز

در این نسخه که در کتابخانه کهنه است و در این نسخه که در کتابخانه کهنه است و در این نسخه که در کتابخانه کهنه است

۱۲
 این نسخه که در کتابخانه کهنه است و در این نسخه که در کتابخانه کهنه است و در این نسخه که در کتابخانه کهنه است

مجلس از حرم تبسم پرداز خشم گاهی به شکاری دیدن دمدم سوره اخلاص مان فلک امنون خدای میخواند جنگ برگر و جیانه گیر راز نهانی کنم از سوز و گداز	پاس اخوند بگر تا خون ساز ششمه راه نظر در دیدن عاشق افراط بر از احسان و این طبع بخت با کج میراند مطربا حرف حریفان بپذیر باز در جبهه گداز باب نیاز
--	---

نامه فستون عاشق به شوق و خراب شدن

معامله و موثر شدن معشوق بحکم برادر خود

تا دمی چند زمین گیر بود می نرید کله بخت نگون شاد و عمویم این است نبوش با خود این گفت که این نیست چند باشد از سوز و روم غافل کند چاره در دول زار	هر چه در خانه تقدیر بود عاقبت وقت دافدیر من باورت نیت اگر بکشا گوشت کان بگر سوخته بعد از یک چند آنکه ز درق نهانم در دل جیف کاشخ میجا کردار
--	---

این نسخه که در کتابخانه کهنه است و در این نسخه که در کتابخانه کهنه است و در این نسخه که در کتابخانه کهنه است

در این نسخه که در کتابخانه کهنه است و در این نسخه که در کتابخانه کهنه است و در این نسخه که در کتابخانه کهنه است

در این نسخه که در کتابخانه کهنه است و در این نسخه که در کتابخانه کهنه است و در این نسخه که در کتابخانه کهنه است

چون که در این جهان زیاده است
چون که در این جهان زیاده است
چون که در این جهان زیاده است
چون که در این جهان زیاده است

من بلا کوش مصیبت گزینم
تو در آغوش رقیب خود کام
من چو آبی در در شب تار
ترسم از غیر و نهوسم در تو
بچشم و پنج گندت سو گند
پرو چینی که حس را هم کرده
بصفا پروری سینه صاف
بخ تازه تر از برگ سمن
جبینی که درو چون تسنیم
لب بوسه پیغام دوی
بخم ابروی محراب انداز
بصفا فی که گفت پاوارو
کف دست که دست از برود
به تبسم که دم صبح بهار
بادو ایکه به فمیش ز رسم

فایز از یار و دیار خویشم
محو گل چینه باغ آرام
رگ خواب تو بدست اغیار
غیر و بدل چن شکر تو
بخم سر و لذت سو گند
سرخوش ناز و عقام کرده
به منون خیزی شمع خوشان
بیر صاف تر از صبح چین
سج چین گل کند از نفس نسیم
ولتانی بدل آرام دوی
قلبه و کعبه ارباب نیار
و شکاه پندیا وارو
چرخه در چرخه خورشید افشرد
بگند رنگ بروی گلزار
به گاهی که به ستمش ز رسم

که تو در این جهان زیاده است
که تو در این جهان زیاده است
که تو در این جهان زیاده است
که تو در این جهان زیاده است

در هر روز سه مرتبه بخواند

بیکدیگر خوش خلق و با هم
عاقبت ملت می از با هم قیام
چون او در دن عالم افتاد
باز به باخت جان و مال افتاد
در غم دل از درد غم
عالم نوزد از او باز
باز به باختی در از اند باز
بود در لوی غم و غم

نیست جز نیم گاه است
جان دهد در هوس تیرگر
که ساز می بنسبید بی نفسی
کوچه تدبیر دل دیوانه
نامه در صحف جانانه گشت
در خم باد و نکه ان گشت
خست اینقدر غمت نیست
شومی از طالع و از دن جو
نامه افتاد بدست اخوند
که دلش را بدنی راه بود
همه خواند و همه اورا شنید
چیز صیحت که نصیحت میکرد
غیر سان شده از رنگ سخن
در پس گوش خویش می فکند
گاه گاه ابروی دخم می زد

نبود غیر تو پروای قسم
هر که آفت خدنگ تو جگر
چیز بد آموز ترا کرد که
روز در ملت معشوب رخانه
الغرض آنچه نهان داشت گشت
شور بر خاست که خود عاقبت
فصلت بر جت بکیش بر خست
کینه از سینه گردون جوشید
و چه چه بد باخت با سخت نرزد
چون وی از درد دل گاه بود
ماه را خواند و بجای نشانند
پند میداد نصیحت می کرد
تنگدل بودت تنگ دهن
میشتافت آنچه که تکلیف افتاد
دم می زد و تره بر هم میرد

بیکدیگر خوش خلق و با هم
عاقبت ملت می از با هم قیام
چون او در دن عالم افتاد
باز به باخت جان و مال افتاد
در غم دل از درد غم
عالم نوزد از او باز
باز به باختی در از اند باز
بود در لوی غم و غم

بیتی از کتب دانش نامه سیاسی گوشتی و از کتب
بخت نون کن بود و خج

بسی گشت تا گشتن تا گشتن
که در این جهان گشتن تا گشتن

بیکدیگر خوش خلق و با هم
عاقبت ملت می از با هم قیام
چون او در دن عالم افتاد
باز به باخت جان و مال افتاد
در غم دل از درد غم
عالم نوزد از او باز
باز به باختی در از اند باز
بود در لوی غم و غم

خانه را در پیش از طلوع شوم
حکم اسلام عدد ایمان
ها گرفت این خبر چوشت خیز
فته را در شد آما و نش
کرد و تیر فساد اندیشه
می ندانم که چه تعلیمش داد
قتضای کرد که کرم افروز
الامان بود نیاز لب ما
چون نوشتند حکیم شتار
عاشق آمد بدستان خورند
خواست امله که نشیند خاموش
سخت چو شید و خروشیه بخوند
گفت چند امله که نوی کس را
دخ برفوق دل از شت
پیش از در کتب بیدرو

سایبان نامی نصیحت بوم
نامی کعب حبیب امدان
ناکسی گفت بان شور ایگز
خاست از رویش قدمه خشر
خواند اخوند عداوت پیشه
یک بیک شعله صفت جستار
در تنی گیر و جانی سوزد
داشت اینک فغان مکتبها
صبح پوشیده قنای زرقار
غافل از جگر وی سخت تر
و افکند میشم این نیرینش
لطف فرمود بدست نجانید
سخت چند امله که نشوی جی
جگرش سخت بسیار شت
چه ستم کرد چه بی مهری کرد

باز این که در میان کتب
باز این که در میان کتب
باز این که در میان کتب
باز این که در میان کتب

باز این که در میان کتب
باز این که در میان کتب
باز این که در میان کتب
باز این که در میان کتب

باز این که در میان کتب
باز این که در میان کتب
باز این که در میان کتب
باز این که در میان کتب

باز این که در میان کتب
باز این که در میان کتب
باز این که در میان کتب
باز این که در میان کتب

خداوند منور است که در این عالم
بسیار از اینها را دیده است
و اینها را در این عالم
بسیار از اینها را دیده است

همان غرق نداشت گشتند	دست تیر ملاست گشتند
باز رو کرد سوی کاشانه	گف لب بچو سگ پوانه
قند را خاود رخوش نشاند	پیش اخوند بداندیش نشاند
گفت ار خانه نشین می ترسم	روی بیکامه همین می ترسم
کوشه گیر سر سیر سیر	سر تاس سر سیر سیر
با سینه بر من بشین	سیر بایت بر من بشین
مشتن طرف کله رخوش	داز خریفان کله گیر اندیش
می بخوامم که بر سپر خجرت	دست روی کیم خجرت
بشین آینه خود بینی را	سرو آینه بد آینه را
سرسش داز سر خود رای خیز	خاک بر فرق خود ارای
هر که با من خدا داد بود	از خود آراستن آزاد بود
و که را میداد بر دیت نگ	دار داز غازه کل دیت نگ
تو بدین پایه میار خود را	لکن الوده خدا را خود را
برفان باز گش خنجر ناز	یک چکس راه بهنگاهی منواز
پای خود بگذرد روی منگر	سوی ما بگذرد سوی منگر

در این عالم

این یک باب است
که در این باب است
بسیار از اینها را دیده است
و اینها را در این عالم

این نداشت که در این عالم
بسیار از اینها را دیده است
و اینها را در این عالم
بسیار از اینها را دیده است

در این عالم

بسیار از اینها را دیده است
و اینها را در این عالم
بسیار از اینها را دیده است
و اینها را در این عالم

باز بر خاست بکلیف جنون
سروا مصرف خار و خار
چنه نگارم که چه آنجا بگذشت
مرویش غول نه تنها میگفت
بسکه سرمایہ حیرانی بود
چند می فت که رفت از خویش
گرم بیاخت چنان سرخس
داشت از بار عم آن بی گینه
گرغم آن بار بران می نداشت
درو دل داشت من ای قیاب
روز و شب بسکه زمین میله زید
اضطرابش چه بلا در دل
دل داشت ده در پهلوداد
بخت بد عرض بلا با میداد
دید که آب بدان می بخت

راه برداشت کوه دامن
خون داز زیر و زبر قواره
چه بران سپید این پاکشت
ابویش زاده صحرایکشت
همه تن دیده قربانی بود
پس خبر صبر نمود از وی پیش
سایه بیامد نقش کف پا
نافت نازانو دسر در سینه
بیشترن هم کمر خود میاخت
بود بر در جواب سیاب
جا جاسر کز اوی گردید
نقش پا غاشته سهل بود
حیثش نبض رگم نمود
در درانه صلا های داو
خاک بر فرق با بان میریت

۲۱
چو بیان که در دایره میجو و
دری بجز این با پیوسته
از کمال به کمال
از انوار خورشید
از نور ماه
از عطر گلستان
از زلف لعل
از لب شیرین
از چشم برق
از پندش
از سخنش
از دلش
از جانش

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

نام بر باد دل جان دوزخ
 آه ز تاب و نون در انداز
 خوب نوز گرم در انداز
 دقت در گمان خود نوز
 دل نواز در دل جان دوزخ
 آه ز تاب و نون در انداز
 خوب نوز گرم در انداز
 دقت در گمان خود نوز

بودم ز دیو و دوا خایمال چستی و چالشی و چالالشی تا گردم ز سازشی خود را در پی خشی گف پایش باریکشت نگاه آه ده چپیری که سر پای تو ایزد آگاه فدا طر تا بد تر نشود کام زبان چون مصیبت و کان مالیدم صرف کردم همه در عرض ام نرم چون موم دل چون شکرش چاره در دل رد آلود با مراد دل دیوانه خویش میشدم می کشیده سرت بر سر عایش دیوانه رسم	پیش بر دل نزدیم بیم بلاگ مو شوم بود بان سیبانی با دهر چید و داندی خود را گرد با دی که در انجا کشت چون نمی یافت نشام یک سو عاقبت بوسه زوم بر دیر جوش و جوش صلاح ظاهر ز بد خشی چو گشتم نذر بیان چند بر خال زبان مالیدم کلماتی که بود زب کلام کردم از یک که گشتم تنگش نامه داد مفید مقصود باز گشتم سوی کاشانه خویش بود چون جام ادم بر ست بیشتر زین که کاشانه رسم
--	---

نام بر باد دل جان دوزخ
 آه ز تاب و نون در انداز
 خوب نوز گرم در انداز
 دقت در گمان خود نوز
 دل نواز در دل جان دوزخ
 آه ز تاب و نون در انداز
 خوب نوز گرم در انداز
 دقت در گمان خود نوز

در کمال است که در وقت گویند
 می نشیند با این سر بکسر
 در آن میان کشت که در باد
 می نشیند با این سر بکسر

آه ز تاب و نون در انداز
 خوب نوز گرم در انداز
 دقت در گمان خود نوز
 دل نواز در دل جان دوزخ
 آه ز تاب و نون در انداز
 خوب نوز گرم در انداز
 دقت در گمان خود نوز

شبانگان در میان
شبستان کمان
شبانگان در میان
شبستان کمان

چون برین طبع برآمد یک چند
کمانه رخاگ درت نبشته
سیر بر سوخته دل سوخته جان
تشنه کاهیت که این نیت کرا
سر و سر کرد خیل عشاق
می نهند که چه کعبه چه بخت
دورخس سینه نقشش دل زار
روز سیر بدو شب می نالد
دل از آغوش قبا می تان و
هر گنجی بخت جگر می ریزد
بیکند سینه ناخن مجروح
غلط سینه می سازد ریش
تسلط رسته منقط کف دست
سوخت اقدردر روش که پیر
صبح او تیر و تراز در سینه

نالده در گوش بر آتش فکند
شت خالیت ز آتش بسته
تشنه دل تشنه جگر تشنه جان
می رسد نیم ز آتش تا نمان
تشنه کمانان بان فراق
می نداند که چه فوج بهشت
حلق ازین شور و شنب عیال
می جهتا با طرف دامن او
از در و بام اثر سیریزد
می کند باز در طیت روح
میدرد جانه عمریانی خوش
گوید این تار گیربان منت
رنجیت چند زمره خوشی که پیر
روز را چون شب جان نگاه

شبستان کمان
شبستان کمان
شبستان کمان
شبستان کمان

نالده در گوش
نالده در گوش
نالده در گوش
نالده در گوش

شبستان کمان
شبستان کمان
شبستان کمان
شبستان کمان

علائق بر کمان شکستنی بکند

کنده سر سنجه فارغ باری
 سیه ای که کشتی ز افلاک
 خنجر شکسته بر مرد
 داده جان بسمل بپای دل
 جامه حشمت در بر او
 سپهر چون عقد نال در دست
 تاب از حیثت جا به درسی
 خدایتی بجای لب
 پیش همسایه بفرست
 خنده بر دیده گریان کسی
 بر پیشانی سسل لا عن
 موجب خاک گریان سپیان
 مانع زخم تنگ سودا ز درد
 طالب چه معان فریاد
 لایم آنکه نخواهد در شب

سناسان پشیمان حالی
 تابناکوش فرورفته بنجاک
 بلبل ناله گله اش در ده
 خود تماشای قص بسل
 پیچ عامه نیار سر او
 لب به تیغ خلیهان بست
 طالب نفقت توحه گری
 نادم از گریه سپهر و شب
 سذرت خواه فغان شکیه
 طعنه بر سینه بریان کسی
 بر نواخوانی بلبل طاعن
 باعث سیریا بان سپان
 ناصح خاطر اکت پرورد
 سائل از حشمت قیس فریاد
 تادم صبح شمار و کوکب

بسیار از این شعرها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست
 و بعضی از آنها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست

بسیار از این شعرها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست
 و بعضی از آنها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست

بسیار از این شعرها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست
 و بعضی از آنها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست

بسیار از این شعرها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست
 و بعضی از آنها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست

باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد

جامه ممنون عرق گردیده	برتن بازگ او سپیده
برزمن خود شسته زین پاک	که مباد او به برش گیرد خال
چون گاهش بگاهش بخورد	شوق جوید و شکب از دل و
هر دو از جای خود آخاستند	نگ درنگ بهم بستند
خشم جوید و غایت جوشید	شکر جوید و شکاب جوید
شوق حیرت بگش و بساط	چید گلهای گلستان نشاط
و از میان کرد که درت بر خاست	اختلاط آمد و باغی آریست
و ده چه باغی که طرب بتویش	سوری سور گل خود دریش
خنده و بوسه گل و غنچه او	طوطیش حرف نگار و بگو
عاشق آمده عرض مطلب	دستان منتظر جنبش لب
لطف گل صنی باغ دیدار	روکش فیض بهار گلزار
آن طرف شوخی و ماز و انداز	این طرف گریه و زاری نیاز
آن طرف گرم نظر ز گسست	این طرف بقدر روان کف دست
آن طرف سرج شکبش او	این طرف زخم جگر گیش او
آن بسا گفتن و کم بشنفتن	و این شنفتن بس اندک گفتن

از آنکه بیاورد چو بخت بیاورد
از آنکه بیاورد چو بخت بیاورد
از آنکه بیاورد چو بخت بیاورد
از آنکه بیاورد چو بخت بیاورد
از آنکه بیاورد چو بخت بیاورد
از آنکه بیاورد چو بخت بیاورد
از آنکه بیاورد چو بخت بیاورد
از آنکه بیاورد چو بخت بیاورد
از آنکه بیاورد چو بخت بیاورد
از آنکه بیاورد چو بخت بیاورد

چو بخت بیاورد چو بخت بیاورد
چو بخت بیاورد چو بخت بیاورد
چو بخت بیاورد چو بخت بیاورد
چو بخت بیاورد چو بخت بیاورد
چو بخت بیاورد چو بخت بیاورد
چو بخت بیاورد چو بخت بیاورد
چو بخت بیاورد چو بخت بیاورد
چو بخت بیاورد چو بخت بیاورد
چو بخت بیاورد چو بخت بیاورد
چو بخت بیاورد چو بخت بیاورد

باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد
باز بیاورم چو بخت بیاورد

[illegible]

تویی آن صید جزاحت جزو
 بیچسب جز تو رضا جو نیست
 با هم اینخو جان من تو
 ابرویم قبله حاجات تو
 چون شوم صبح وطن خورشید
 خوش نباشد که تو با من باشی
 و درین است می تجاری
 تلگرم نامم خود رویت ^{ای دلین اخلای}
 در گلی چو نتو با هم نباشد
 بزم اغیار را فرود زم باز
 چون شتم با در آن باده ناب
 یا ز کوشتم شبست با ت
 با تو ز نهار سازم گاهای
 جلوه در خواب خیالت کنم
 کس نباشد چو تو داغ حسرت

روی صیاد ندیده مرده
سجده پایش خم برویم میت
مگوئید میان من و تو
گرسم کج زبات باو
میزان صبح رخ روز سفید
برک انگاره کنی خفاشی
و آنچه گفته ام تن نذاری
گر شوی گل چشم بیت
بودی او سوی دامن باشد
زاتش رشک نرا سوزم باز
گرد از رشک رون کباب
تا دم نزع نه پرسم حالت
بگماهی ننوازم گماهی
سر خوش غنچ دولالت نکم
طالب نیم گاه رجعت

چو کمرش
 و سحرش
 این میجو
 نواز ملک
 خست خندان
 چو کمرش

کلام کلام چوین کلام
 خاتم از صومعه از کلام
 عشق از دل چو از زمین
 پندش بود چو از زمین
 یاد و یاد وصال جانان
 زهرم بر کف کلام
 دقت افغان کلام
 تلمیحی قافیه

در هر کجای که بود

بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو

<p>شوق بر خیزد و اندی و را در دمل قصد ملاکش میکرد بوسه میزد و کف با لبش خار چون وی رضعه می پدید ناله میکرد و شکستن رنگ الغرض میزد و رسیدند شهر تا گرفت آن سبب این همه شتر اگر می برد برین آمد و رفت هر چه رنگ زدن نگین دل کرد تا نیز منوش در وی گرم گرد و دخی از چهره افتادند هر فردی تلخ با نشین کار من با موس و خصم ناموس من ارباب شکوه و ملکین من آیین نگرشها</p>	<p>ماقوانی نباشدی و را ضعف تسلیم نجاش میکرد تکیه میزد و لبش ناله زار سر و سنگ گرفت بر ووش از ناله هزاران فرنگ این پس پیشتر آن خسته بود یعنی اخوند چون بسته کرد حرف تهمت بد و زود رفت کوش کرد ازین کارش غافل ریشه هارید غضب رنگ پی شعله را در پس زانو نشانند من بخت تو و تو حفظ گذار من باین ناتوانها مانوس تو و زندان خرابات نشین تو و اندازد اندر شیشهها</p>
--	---

بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو

بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو

نویسنده

نویسنده

نویسنده

نویسنده

نویسنده

در بیان حال و سیرت و عادات و اخلاق و...

در بیان حال و سیرت و عادات و اخلاق و...

در بیان حال و سیرت و عادات و اخلاق و...

در بیان حال و سیرت و عادات و اخلاق و...

من بهیدی که جگر خوردم
یک قلعه از نمه بودم مصروف
جگر از آتش و انعم میبخت
چشم دول در گرد آتش و آب
بکه آماج حوادث بودم
چرخ میفتد تیرم شب روز
سوسم بود پریشان حالی
هم جگر خفته و بهم دل سفته
تیر میرفت خود در دل ار
انظر موج بلا تاین گوش
فکر میرفت رخ صد ساله
بکه از درد و جگر مجبستم
تا سیدم براد دل خویش
بیطرف خامه بارانم شست
من آن طور که بودم بهستم

در بیان حال و سیرت و عادات و اخلاق و...

در بیان حال و سیرت و عادات و اخلاق و...

احمد که گفته روضه فیض صنیع فیض الحسن بن موسی متخلص فیض در مطبعه حلیه

صغیر	سطر	غسلط	صحیح
۴	۱	صلوات سلام	صلوات و سلام
۱۵	۱۵	خواجهم	خواجهم
۱۸	۱۸	بنامم	بنامم
۵	۴	هم	هم
۲۱	۲۱	تکبیر و تحریر	تکبیر و تحریر
۲۱	۲۱	تا به نشرش	تا به نشرش
۲۹	۲۹	نقطه	نقطه
۶	۱۴	لا	لا
۱۶	۱۶	دل زار	دل زار
۱۲	۱۲	برداشت و طرح ثانی	برداشت
۲۱	۲۱	بر یک شاخ	بر یک شاخ
۲۹	۲۹	رفیق خاصم	رفیق خاصم
۹	۲۰	پایه	پایه
۱۰	۱۰	خامده خام	خامده خام
۳	۳	عدوی مرهم	عدوی مرهم
۱۲	۱۲	کشت صفا	کشت صفا
۱۹	۱۹	سرد و یاده	نوحی از کشته و
۲۵	۲۵	تاب ناکرده	خواب ناکرده
۲۸	۲۸	ان فتنه	به معنی الحقیقه
۵	۵	زیر پیشش	زیر پیشش
۶	۶	بار و زنگ	بار و زنگ
۱۳	۱۳	بنوازد	بنوازد
۱۵	۱۵	گردیدن	گردیدن
۱۹	۱۹	جسد	عطید
۲۱	۲۱	ایمان است	ایمان است
صغیر	سطر	غسلط	صحیح
۲۶	۲۶	خواستش	خواستش
۱۲	۲۶	برداشتش آبی	بدود آبی
۲۸	۲۸	و باب	و باب
۳	۳	بهادر مصرع ثانی	بشبهها
۱۳	۲۱۶	مهر پایش	در پایش
۲۷	۲۷	دمدار	دلمدار
۱۵	۱۴	سوخت بیمارش	سوخت بیمارش
۱۹	۹	بشن	بشکن
۲	۱۰	کشش	کشمش
۲	۱۴	ایینه او شانه	ایینه و شانه
۲۱	۸	نات نازانو	نات و نازانو
۲۴	۱۵	م و همان	م و همان
۲۳	۲۳	ویدن مصرع ثانی	بریدن
۲۳	۳	دانهادر مصرع اول	دانهادر
۲۳	۲۳	دانهادر مصرع ثانی	میدانها
۱۱	۱۱	هرن و مصرع ثانی	هرن و
۲۳	۲۳	لرم تیربر	کرم تیربر
۲۳	۲۳	اولا کوشن ستم گش	اولا کوشن ستم گش
۲۷	۲۷	شیخ در خلوت	شیخ در خلوت
۲۹	۲۳	داد	داد
۲۷	۲۷	بسبب بود	بسبب داد
۳	۳	کنج باباته	کنج خرابات
۱۹	۱۹	تا نرسید	تا نرسید
۲۸	۲۸	عصای نمد	عصای ناله
۱۳	۱۳	را و خون	داد و جان

CALL No. { ۸۹۱۵۵۱۲ } ACC. NO. ۴۹۵۲

AUTHOR میرزا ابی

TITLE روایت

Acc. No. ۴۹۵۲

Class No. ۸۹۱۵۵۱۲ Book No. ۴۹۵۲

Author میرزا ابی

Title روایت

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

